

نوبینی و نوگرایی و دریافت واقعی حرکت و تحوّل در جهان هستی از دیدگاه مولوی^۱

محمدتقی جعفری

بعد از تحقیقات اینجانب، حدود بیست و پنج علت برای جذّابیت این کتاب جاودانه بشری (مثنوی) پیدا کردم که یکی از آن علت‌ها، «نوبینی و نوگرایی» است. مولوی در این باره دویست و پنجاه بیت شعر سروده که در این جلسه خدمت حضار محترم عرض می‌کنم.

آن چه که فوق‌العاده جالب است، این مرد (جلال‌الدین محمد مولوی) هرگز در این دنیا تکرار و کهنگی ندیده است: «من نو» - «جهان نو»، و برای این که انسان یکی از اسرارِ جانِ خود را دریابد، می‌گوید: همیشه نو باش. بنابراین، اگر کسی ادعا کند که: «مولوی مانند گروهی دیگر از عرفا، هیچ‌یک از پدیده‌ها و جریان‌ات عالم هستی، خصوصاً حیاتِ درونی خود را مکرر (به طور تکرار) نمی‌بیند، بلکه در هر لحظه‌ای با «من» تازه‌ای در مقابل جهان تازه‌ای قرار گرفته و با آن ارتباط برقرار کرده است»، سخنی به گزاف نگفته است.

هنگامی که او از حرکت و جریان موجودات و تجدد مستمر آن‌ها صحبت می‌کند، مفهومی خشک از تغییر و نو شدن را بیان نمی‌کند، مثل مکتب‌های فلسفی. مکتب‌های فلسفی حرکت را معنا می‌کنند. از هراکلید به این طرف، ما درباره حرکت تعریفاتی داریم، اما وقتی مولوی درباره حرکت و تجدد زمان سخن به میان می‌آورد، گویی روی امواج دریای هستی آواز می‌خواند. علت علمی و فلسفی این پدیده فوق‌العاده با اهمیت هنوز کاملاً روشن نشده است. آن چه که در این پدیده گفته شده، یک تعبیر توصیفی است که تنها جریان نوبینی و نوگرایی را توضیح می‌دهد، نه منشأ و علت آن را.

مولوی حرکت را شهود می‌کند؛ او در خود حرکت قرار گرفته است. بنابراین، ملاحظه می‌کنید که هرگز این مرد (مولوی) تکرار احساس نمی‌کند. بار اول که به این دنیا نگاه می‌کند، دفعه دوم به یک دنیای جدیدتری می‌نگرد، و این موضوعی است که ما در اکثر فلاسفه دنیا مشاهده نمی‌کنیم.

توصیفی که حتی بعضی غربی‌ها در این باره ارائه داده‌اند، چنین است:

۱. مقداری از ابیات و مطالب این سخنرانی، در کتاب «عوامل جذّابیت در سخنان مولوی»، تألیف استاد محمدتقی جعفری چاپ شده است. لازم به ذکر است که متن حاضر نسبت به اصل سخنرانی ارائه شده در شهر قونیه - ترکیه، از بسط و تفصیل بیش‌تری برخوردار است. این سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی بزرگداشت مولوی، مقارن با جشن‌های سالروز تولد مولوی در شهر قونیه مورخ ۲۱/آذرماه/۱۳۷۵ ایراد شده است.

عقل از عهدۀ امور فقط تا آن حد برمی آید که امور به آن چه در گذشته تجربه شده است، شباهت داشته باشند، در حالی که شهود می تواند آن یگانگی و بداعت را که با هر لحظۀ تازه همراه است، دریابد. این که در هر لحظه یک چیز یگانه و تازه نهفته است، مسلماً درست است، و نیز درست است که این را به کمک تصورات عقلانی نمی توان بیان کرد. فقط آشنایی مستقیم است که می تواند نسبت به چیز یگانه و تازه، معرفت به ما بدهد.^۱

اینک، می پردازیم به نمونه هایی از ابیات مثنوی درباره نوبینی و نوگرایی:^۲

هر نفس نو می شود دنیا و ما	بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر هم چون جوی نو می رسد	مستمزی می نماید در جسد ^۳

در پاسخ این سؤال که حال چنین است، پس چرا نمی توانیم این حرکت و جریان نو به نو را مشاهده کنیم؟ پاسخ می دهد:

شاخ آتش را بجنابانی به ساز	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع	می نماید سرعت انگیزی صنع ^۴

هر زمان مُبَدَل شود چون نقش جان	نو به نو بیند جهانی در عیان
گر بود فردوس و انهار بهشت	چون فسردهی یک صفت شد گشت زشت ^۵

مولوی آنقدر طعم مسئله نو به نو و تحرک را چشیده است که در ابیات بالا می گوید: اگر انسان در بهشت ساکن بودن (بی تحرکی) احساس کند، زشتی را نیز احساس خواهد نمود. شما از این جا دقت بفرمایید که چقدر مسئله استمرار، تجدد و نوگرایی، این مرد را به خود جلب کرده است. اگر هم از عمر جهان هستی میلیاردها سال گذشته و کهنه شده است، تو نو باش و نو شدن را به این جهان کهنه ارائه نما.

در دوران معاصر ما که رفتارشناسی (Behaviourism) و سلوک شناسی، تمام علوم روانی را در خود منحصر کرده است، می توان در این باره قدری تأمل نمود که آیا ارواح و مفهوم اشعار زیر را درک نمی کنند؟ آیا انسان را که مولوی نمونه آن است، درک نمی کنند؟ رفتارشناسی بلی، ولی از نظر حرکت والای ملکوتی، نفی ارواح انسان ها که چنین خصوصیتی دارد، قابل قبول نیست.

ما این روان را در بشر سراغ داریم، پس چرا آن را را کد کنیم؟ بگذارید بشر حرکت کند و جهان برای او آشیانه ای جدید باشد. در ابیات زیر، مولوی اشاره می کند: وقتی که یک حقیقت جدید در درون آدمی بروز می کند، جای خوشوقتی است که خود، یک دنیای جدید است. آیا این گسترش دیدگاه و این عظمت را از او بگیریم؟ آیا این حقیقت

۱- این مضمون در کلمات حکماء و عرفای اسلامی به طور متعدد مشاهده می شود. عبارت مذکور از هنری برگسون است که برتراند راسل آن را در کتاب عرفان و منطق / ۷۰، ترجمۀ آقای نجف دریابندری، نقل نموده است.

۲- ابیاتی را که درباره نوگرایی و نوبینی می آوریم، بر دو قسم عمده تقسیم می شوند:

قسم یکم - عمومیت حرکت و تجدد در همه اجزاء عالم.

قسم دوم - احساس و شهود جریان تجدد نو به نو.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر اول.

بی‌نهایت‌بینی را از بشر گرفته و محدودش کنیم که بشر، همان رفتارش است که از او مشاهده می‌شود!؟ به راستی، این چه پدیده‌ای است؟ آیا مولوی دربارهٔ انسان صحبت نمی‌کند؟
 مولوی در این ابیات، این مسئله را توضیح می‌دهد که ننشین و بگو: چهارده میلیارد سال از انفجار کهکشان‌ها گذشته و چقدر این دنیا کهنه است؟ با تلقین کهنه بودن جهان، خودت را فرسوده و پژمرده نکن.
 تو ای انسان! اگر تازه و جدید باشی، تو اگر هر لحظه دارای «من» جدید باشی، جهان برای تو جلوه‌ای تازه خواهد داشت.

بنده این عبارت را از یکی از فلاسفهٔ آمریکایی به نام امرسون دیده‌ام که می‌گوید:

این که دنیا کهنه و یا نو است، بستگی به این دارد که تو کهنه و یا نو هستی.

مولوی در ابیات زیر نیز اشاره می‌کند که کهنه‌ها شروع می‌شود، اما خداوند مجدداً گُل‌ها را شکوفا می‌کند، بهارهای جدیدی را نمودار می‌سازد، اولاد آدم را نو به نو وارد این دنیا می‌نماید که مبادا کهنگی، روح شما را افسرده کند:

جانفشان افتاد خورشید بلند	می‌شود هر دم تهی پُر می‌کنند
جان فشان ای آفتاب معنوی	مر جهان کهنه را بنما نُو
در وجود آدمی جان و روان	می‌رسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نو نو می‌رسد	وز جهان تن برون شو می‌رسد ^۱

ای جهان کهنه را تو جان نو	از تن بی‌جان و دل افغان شنو
بشنو این پند از حکیم غزنوی	تا بیابی در تن کهنه نُو ^۲

غَلِّ بخل از دست و گردن دور کن	بخت نو دریاب از چرخ کهن ^۳
--------------------------------	--------------------------------------

هر زمان نو صورتی و نو جمال	تا ز نو دیدن فرو میرد ملال ^۴
----------------------------	---

برگ‌ها و میوه‌های نو ز غیب	از پی آن کهنگی بی هیچ رُب
هین در این بازار گرم بی‌نظیر	کهنه‌ها بفروش و مُلک نو بگیر
أَيُّهَا الْعُشَّاق، اقبال جدید	از جهان کهنه نو در رسید ^۵

خواجه طوطی را به جهت پند دادن و نشان دادن راه نو آزاد کرد:

خواجه گفتش: فی امانِ اللّٰه، برو	مر مرا اکنون نمودی راه نو ^۶
----------------------------------	--

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۴- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

هر حقیقت جدید و مفیدی که در این عالم هستی برای انسان عرضه می‌شود، احساس نو بودن آن مشروط به این است که تو انسان، استعداد نوینی و نوگرایی خود را به فعلیت برسانی و به عبارت مختصرتر: تازه باش تا تازه بینی.

تا نزاید بخت تو فرزند نو
خون نگرده شیر شیرین، خوش شنو^۱

اگر عالی‌ترین مطلب را دوباره بگویی، انسان محروم از رشد خواهد گفت:

ور بگیری نکته بکر لطیف
بعد درکت گشت بی‌ذوق و کثیف
که من این را بس شنیدم، کهنه شد
چیز دیگر تازه و نوگفته گیر
باز فردا زو شوی سیر و نفیر^۲

برای این که همواره از تازه بودن «من» و تازه بودن هستی در دریای نو برخوردار شوی، علت رکود و جمود را از خود دور کن و در برابر هر فرهنگ و خواسته‌ای که «خود طبیعی» تو را از تو راضی کند، میخکوب مباش. پس اگر خواهی هیچ چیز برای تو تکرار نشود و هیچ کهنه‌ای مغز و روان تو را نساید، آن علت درونی را که موجب رکود درون توست، از بین ببر و ریشه کن نما:

دفع علت کن، چو علت خو شود
هر حدیث کهنه پیشت نو شود
تا که از کهنه برآرد برگ نو
بشکفاند کهنه صد خوشه ز گو^۳

قانون این است که اگر درون آدمی جریان مستمر ارتباط با هستی متحرک و متجدد را حفظ نماید، هیچ چیزی از مقابل چشم او ناپدید نخواهد شد، مگر این که یک حقیقت نو، جان او را تازه خواهد کرد:

سنگ را صد سال گویی لعل شو
کهنه را صد بار گویی باش نو
لیک گفت آن فوت شد، غمگین مشو
زان که گر شد کهنه، آید باز نو^۴

لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ.^۵

تا به آن چه که از شما فوت شده است، غمگین نباشید و به آن چه که به شما داده شده است، خوشحال نشوید.

برای شناسایی درون انسان، نخست رفتار و نمودهای ظاهری او را باید بررسی نمود و اگر از این راه امکان شناسایی نبود، او را به سخن گفتن وادار کن؛ طرز بیان جملات و طرح مفاهیم و قضایا که پدیده‌هایی تازه از گوینده است، می‌تواند تو را به واقعیات بنیادین درون او رهنمون شود:

ور نسینی رُوش، بویش را بگیر
بو عصا آمد برای هر ضریب

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

این قانون به طور عام در دو بیت زیر نیز به وضوح منعکس است:

از سموم نفس چون با علتی
هر چه گیری تو، مرض را آلتی
گر بگیری گوهری، سنگی شود
ور بگیری مهر دل، جنگی شود

۵- سوره حدید / آیه ۲۳.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

ورنداری بو، در آرش در سخن

از حدیث نو بدان راز کهن^۱

درست است که کسی که از رحم مادر بیرون می‌آید، در حقیقت، از جهان رحم بیرون رفته و دیگر به آن جا باز نمی‌گردد، ولی آن رفتن از جایگاه اولی محدود و تنگ و تاریک برای جنین، مساوی نو شکفتن در این جهان بسیار وسیع است. هم‌چنین، رفتن از این دنیا، شکفتن در ابدیت است:

از رحم زادن، جنین را رفتن است

در جهان او را ز نو بشکفتن است^۲

بیا ای سالکِ رشدیافته، فروغِ نهانی درونت را آشکار کن تا از این شب‌های تاریکِ زندگی، بامداد روشن و روشنگر را فروزان نمایی:

هین ید بیضا نما ای پادشاه

صبح نو بنما ز شب‌های سیاه^۳

اندیشه‌ها و بارقه‌هایی را که در درون تو نو به نو سر می‌کشند، پذیرا باش؛ پیش از آن که آن اندیشه‌ها و بارقه‌ها در درون تو خاموش شوند، از آن‌ها برخوردار باش، شاید که حقیقت تازه‌ای را برای تو به ارمغان آورده باشد، و باشد که برای ورود اندیشه‌ها و بارقه‌های تازه‌تر آماده باشی:

فکر در سینه درآید نو به نو

خند خندان پیش او تو باز رو

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبحی ضیف نو آید در آن

نی غلط گفتم که آید دم به دم

ضیف^۴ تازه فکرت و شادی و غم

میزبان تازه رو شو ای خلیل

در مبند و منتظر شو در سبیل

هر چه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

هین مگو که ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پزد در عدم

تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار

که هر امسالت فزون است از سه پار^۵

ابیات زیر، حقایقی را مطرح می‌کند که کم‌تر متفکرانی به محتویات آن‌ها توجه پیدا می‌کنند. مطالبی که از ابیات زیر می‌توان استفاده کرد، به قرار زیر است:

۱- یک حقیقت مهم در درون انسان‌ها در حال گذرِ دایمی است که اگر هر کسی از درون خود آگاهی داشته باشد، آن را به خوبی درمی‌یابد، اگرچه در شناخت این حقیقت اختلاف نظر وجود دارد.

۲- آبِ جوی فکر که در جریان است، روی آن خاشاک و اشیاء خوب و بد، در حال عبور است. این خاشاک و اشیاء، از شئون کیفیت و محتویات مغز و روان آدمی است که به وسیلهٔ حواس و دیگر ابزارِ درکِ انعکاسی، پدیده‌های ماده و مادّیات را در خود جای می‌دهد؛ آبِ روانِ فکر از آن‌ها می‌گذرد و از آن‌ها متأثر و آلوده می‌شود.

۳- هر کسی در درون خود نوعی جریان استمراری را احساس می‌نماید. این جریان می‌تواند فیض مستمرّ جان و روان را از خداوند فیاض به وجود آدمی اثبات نماید.

۱- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۴- مهمان

۵- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۴- اشکال جدید اندیشه‌های نو در روی آب همیشه در جریان جویبار درونی از راه می‌رسند.
 ۵- پوست‌هایی که بر روی این آب در حرکتند، از آن میوه‌های غیبی است که با تصفیه درون، می‌توان از آن‌ها برخوردار شد.

۶- هنگامی که آب روان، انبوه و با سرعت بیش‌تر حرکت کند، پوست‌ها و دیگر اشیاء روی آب (شادی‌ها، اندوه‌ها، تصوّرات، اندیشه‌ها و غیر آن‌ها) سریع‌تر عبور می‌کنند.

۷- این که می‌بینید غم و اندوه در درون عارفان پایدار نمی‌ماند، به این علت است که آب روان حیات درون آنان، هم انبوه است و هم با سرعت بیش‌تر می‌گذرد. بنابراین، نه تنها عوامل اندوه - چنان‌که مولوی می‌گوید - بلکه حتی عوامل شادی هم با سرعت بیش‌تری می‌گذرد و از صحنه درون ناپدید می‌شود:

در وجود آدمی جان و روان	می‌رسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نو می‌رسد	وز جهان تن برون شو می‌رسد ^۱

در روانی روی آب جوی فکر	نیست بی‌خاشاک خوب و زشت، ذکر
او روان است و تو گویی واقف است	او دوان است و تو گویی عاکف است
گر نبودی سیر آب از خاک‌ها	چیست بر وی نو به نو خاشاک‌ها؟
هست خاشاک تو صورت‌های فکر	نو به نو درمی‌رسد اشکال بکر
قشرها بر روی این آب روان	از ثمار باغ غیبی شد دوان
قشرها را مغز اندر باغ جو	زان‌که آب از باغ می‌آید به جو
گر نبینی رفتن آب حیات	بنگر اندر سیر این جوی و نبات
آب چون آن‌بته‌تر آید در گذر	زو کند قشر صور، زوتر گذر
چون به غایت تیز شد این جو روان	غم نپاید در ضمیر عارفان
چون به غایت مُمْتَلی بود و شتاب	پس نگنجید اندر او الا که آب ^۲

سخنانی که برای تو عرضه می‌شوند، درست مورد دقت قرار بده؛ اگر محتوای آن‌ها از اعماق دل و جان باشد که مربوط به خدای جان و دل‌آفرین است، سخن معمولی نبوده و آب حیات می‌باشد، اگرچه کلمات و جملات آن کهنه باشند. این آب حیات در هر لحظه، در حال نو به نو شدن می‌جوشد و موج می‌زند:

آب حیوان خوان، مخوان این را سخن	جان نو بین در تن حرف کهن ^۳
---------------------------------	---------------------------------------

چون ز سینه آب دانش جوش کرد	نی شود گنده، نه دیرینه، نه زرد
ور ره نَبُعث بود بسته، چه غم	کاو همی جوشد ز خانه دم به دم ^۴

تو ای انسان، چنان مبتلا به استسقاء باش که هرگز از آب سیر نمی‌شود، و تو را به خدا سوگند می‌دهم، به هر

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.
 ۲- مثنوی معنوی، دفتر دوم.
 ۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.
 ۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

واقعیت و حقیقتی که رسیدی، توقف نکن و به راه خود ادامه بده:

هم‌چو مستسقی کز آیش سیر نیست
بر هر آن چه یافتی بالله مأیست^۱

از بیان حقایق و واقعیاتی که خداوند به درون شما جاری می‌سازد، خودداری نکنید، زیرا کاخ باعظمت علم و معرفت، بدون اشتراک تلاش و کوشش همه انسان‌ها، چه در گذشته و چه در آینده، ساخته نخواهد شد. بنابراین، با به دست آوردن چند معلومات محدود، تأثیر اندیشه‌ها و تحقیقات آیندگان را که نو به نو به عنوان مصالح آن کاخ باعظمت پا به عرصه وجود خواهند گذاشت، نادیده نگیریم که این نوعی خیانت به علم و بشریت است:

هین بگو، که ناطقه جو می‌کند
تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود
لیک گفته‌ی سالفان یاری بود^۲

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
وا رهد از حد جهان، بی‌حد و اندازه شود^۳

اگر مانند نخلی برومند نمی‌خواهی میوه‌های لذیذ و قدرت‌بخش خود را نو به نو به مخلوقات ارزانی بداری، برو کهنه روی کهنه بگذار و به آن کهنه‌ها و پوسیده‌ها و گندیده‌ها دلخوش باش، اما فراموش نکن که خریدار این کالای پوسیده و فرسوده تو، دیده‌وران روشن بین نیستند، بلکه مردم را کد و جامدند که هیچ‌گونه بینایی برای دیدن جهان‌های تازه به تازه نداشته و خود در حالت جنینی زندگی می‌کنند:

ور نباشی نخل وار ایثار کن
کهنه و پوسیده و گندیده را
آن که نو دید او خریدار تو نیست
صید حق است او گرفتار تو نیست^۴

هین در این بازار گرم بی‌نظیر
کهنه‌ها بفروش و ملک نو بگیر^۵

آیندگان، کاروان در کاروان، صبحگاهان و شامگاهان، نو به نو از راه می‌رسند و فرا رسیدن هنگام حرکت ساکنان این منزلگه عاریتی را اعلام می‌دارند که: برخیزید و منزلگاه خود را به ما واگذارید و خود راهی ابدیت شوید:

کاروان در کاروان زین بادیه
آید و گیرد وثاق ما گرو
می‌رسد در هر مسا و غادیه
که رسیدم، نوبت ما شد، تو رو^۶

از مختصات کمال بشری است که بدون نیاز به ابراز نموده‌های لفظی و رفتاری، به وسیله اشعه پنهانی درونی، خود، رازهای اصیل را نو به نو با انسان‌ها به میان بیاورد:

با تو بی‌لب این زمان من نو به نو
رازهای کهنه گویم، می‌شنو^۷

۱- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲- دیوان شمس تبریزی

۳- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۶- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۷- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

چشم باز کنید و دقت کنید تا از نمایش انواع سکون‌ها فریب نخورید. یقین داشته باشید که در هر حال که هستید، خواه بروید، خواه بنشینید یا بخوابید، هشیار باشید یا غافل، بدانید یا ندانید، ما در حرکتیم و می‌رویم؛ ما قصد منزلگه تازه‌ای را داریم. گمان مبرید که هر تلاش و جنبش و حرکتی می‌تواند قانون هستی باشد. آن چه که قانون اصلی است، حرکت به آینده است که محصول قانونی گذشته‌هاست:

می‌بینی قاصدِ جای نویم؟
که مسیر و روش در مستقبل است^۱

نیک بنگر ما نشسته می‌رویم
پس مسافر آن بود ای ره‌پرست

وای ازین خاکِ تنم، تیره دلِ آکدر من
ساقیِ مستقبل من، کو قدحِ احمر من؟^۲

آینه‌ای خوش بزدایم جهت منظر من
رفت شب و این دل من پاک نشد از گِل من

سرنوشت خود را در نظر بگیر؛ خواهی دید به هر فعلیت و کمالی که گام گذاشته‌ای، پس از عبور و از دست دادن حالات قبلی بوده است، حالاتی که به مثابه پله‌هایی برای بالا رفتن به کمالات و عظمت‌های وجودی تو بوده است:

آتشی یا خاک یا بادی بُدی
کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟
هستی دیگر به جای او نشاند^۳

تو از آن روزی که در هست آمدی
گر بدان حالت تو را بودی بقا
از مُبدل هستی اوّل نماند

متوجه باشید که اگر حس نوگرایی شما به افراط بکشد و گمان کنید که نباید هرگز برای تثبیت واقعیات درنگ کنید و همواره در حال پریدن به جلو باشید، حقایقی را از دست خواهید داد که بدون آن‌ها وصول به واقعیات عالی‌تر امکان‌پذیر نیست:

ور شوی بی‌صبر، مانی پاره دوز
جمله نودوزان شدندی هم به علم^۴

صبر کن در موزه دوزی و بسوز
کهنه دوزان گر بُدیشان صبر و حلم

رشدِ روحی عاشقانه می‌خواهد که آدمی با کهنه‌ها به سخن گفتن بپردازد و اصیل‌ترین و نوترین حقایق را در آن کهنه‌ها ببیند:

چیست آخر هم‌چو بر بُتِ عاشقی؟
کرده‌ای تو چارقی را دین و کیش
هر دو را در حجره‌ای آویخته
در جمادی می‌دمی سرّ کهن؟^۵

ای ایاز این مهرها بر چارقی
هم‌چو مجنون بر رخِ لیلیِ خویش
با دو کهنه، مهرِ جان آمیخته
چند گویی با دو کهنه نو سخن

هیچ نقش و اندیشه و دریافت درونی نمی‌تواند از ثبات ابدی برخوردار باشد، مگر این که از دل آدمی برآید، زیرا

۱- دیوان شمس تبریزی.

۲- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

فقط این دل است که صورت‌ها و حقایق ابدی، بدون پرده بر آن می‌درخشد، و دل، آن‌ها را در می‌یابد:

عکس هر نقشی نتابد تا ابد
جز ز دل هم با عدد هم بی‌عد
تا ابد نو نو صور کآید بر او
می‌نماید بی‌حجابی اندر او^۱

بباید پند مرا بشنوید. اگر این پند را بپذیرید، گذشت روزگار عمر، شما را فرسوده نخواهد کرد، و ورود غم‌ها و شادی‌ها و تخیلات و توهمات بی‌اساس و دل‌بستن به چیزهایی که رو به فنا و زوالند، شما را پژمرده و فرتوت نخواهد نمود. اینک:

پند من بشنو که تن بند قویست
کهنه بیرون کن، گرت میل نویست^۲

چگونه می‌توانی توقع دیدن و شهود اسرار را داشته باشی، در صورتی که آلودگی‌ها و کثافت‌ها در دلت روی هم انباشته شده و هیچ روشنایی در دل نمانده است:

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد تا کور شد زاسرارها
گر زند آن دود بر دیگ نوی
آن اثر بنماید، ار باشد جوی
ز آن که هر چیزی به ضد پیدا شود
بر سپیدی آن سیه رسوا شود^۳

هنگامی که اندوه‌ها به درون شما تاختن می‌آورند، خود را نبازید؛ درک نو به شما می‌گوید: مصالحی با اهمیت وجود دارد که ورود اندوه به درون آدمی را ضروری می‌سازد. از آن جمله، ممکن است مقدمه‌ای برای شادی‌های عالی‌تر باشد و ممکن است برای وادار کردن انسان به گوشه‌گیری باشد که از بلاها و ناگواری‌ها مصونش بدارد:

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
گر تو را غمگین کنم، غمگین مشو
من تو را گریان و غمگین ز آن کنم
تا کت از چشم بدان پنهان کنم^۴

این دام‌های توهمات و فرهنگ‌های تحمیلی و پوسیده را متلاشی و نابود کن تا درهای واقعیاتی نو و عالی‌تر به روی تو باز شوند. این حقیقت را نیز بدان: تا اسیر آن توهمات و تخیلات و دام فرهنگ‌های رسوبی و تحمیلی هستی، محال است درهایی از کاخ‌های حقایق نوتر و عالی‌تر به روی تو باز شوند:

دام را بذران، بسوزان دانه را
باز کن درهای این نو خانه را^۵

به هوش باشید که اگر سینه خود را صاف و معطر و پاک نگه دارید، هر زمانی اندیشه‌ای نو مانند مهمان عزیز با کوله‌پشتی پر از سوغاتی وارد مهمان‌سرای سینه شما خواهد شد و آن تحفه‌هایی را که ممکن است عوامل ترقی و تکامل‌های همه‌جانبه شما باشد، به شما تقدیم خواهد کرد.

پس به استقبال این مهمان عزیز برویم و مقدمش را گرامی بداریم، و پیش از آن که مهمان‌سرای سینه ما را ترک کند، بهره‌ها از آن بگیریم:

هر زمان فکری چو مهمان عزیز
آید اندر سینه چون جان عزیز

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

فکر را ای جان به جای شخص دان

زان که شخص از فکر دارد قدر، هان^۱

از آن بیمناک نباشید که امواج غم از درون شما سر بکشند و شادی‌های شما را از بین ببرند، زیرا خود آن امواج، کارسازِ شادی‌های نو و عالی‌تر می‌باشد. در حقیقت، سیل غم برای پاک کردن خانهٔ درون شماست که جای برای شادی‌ها باز کند:

فکرِ غمِ گر راهِ شادی می‌زند

کارسازی‌های شادی می‌کند

خانه می‌روید به تندی او ز غیر

تا درآید شادی نو ز اصلِ خیر

می‌فشاند برگِ زرد از شاخِ دل

تا بزُوید برگِ سبزِ متصل

می‌کند از بیخِ سروِ کهنه را

تا خردآمد سرو نو از ماورا^۲

هم‌چو شاخ از برگ وز میوه‌ی کهن

گرد خالی تا رسد از امرِ کن^۳

اگر امتیازات و لذایذ بهشتی هم کهنه شوند، جاذبیت خود را از دست می‌دهند. اگر زمانی از شکوفه‌های شقایق زیبا بگذرد، به تماشای برگ‌های خزان‌دیده‌ای که قانون تحوّل را برای تو تفهیم می‌کند، بپرداز:

گر بود فردوس و انهارِ بهشت

چون فسرده‌ی یک صفت شد گشت زشت^۴

در خزان و بادِ خوفِ حق گریز

آن شقایق‌های پارین را بریز

کاین شقایق منع نو آشکوفه‌هاست

که درختِ دل برای آن نماست^۵

پشتیبان اصلی جان‌های رشدیافته، انسان‌هایی هستند که ارواح آنان در حرکتِ تصاعدی نو به نو و استمراری قرار گرفته است. **حلیمة سعیدیه** پس از آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از شیر باز کرد، او را کنار حجرالاسود برد که نزد دیوار کعبه جای داده شده است، و چنین گفت:

ای حطیم، امروز آرد در تو رخت

محتشم شاهی که پیکِ اوست بخت

ای حطیم، امروز بی‌شک از نوی

منزل جان‌های بالایی شوی^۶

هر لحظه ادراکات و تصوّرات ما نشان کهنگی را بر پیشانی دارد. این به خاطر آن است که همواره حقایق نو به نو، مانند نباتات، از کشتگاه وجود ما می‌زُوید. این به آن معنی نیست که هر آن چه را که از علوم و معارف و دیگر دریافته‌ها در مغز و روان خود داریم، به محض این که یک لحظه از آن‌ها گذشت، باطل می‌شوند، بلکه مقصود این است که عامل نویایی و نویینی در درون به قدری اصیل و قوی است که می‌تواند همهٔ فراگرفته شده‌ها را از نو دریابد و به گذشته تکیه نکند:

هر دم آسیب است بر ادراکِ تو

نَبْتِ نُو نُو رُسته بین از خاکِ تو^۷

۱- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۶- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۷- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

اگر بخواهید از فریبکاری و دغل‌بازی «خود طبیعی حیوانی» رها شوید؛ اگر بخواهید از اختیار پالان شکل^۱ نجات پیدا کنید، و اگر بخواهید جان شما از حیات نو به نو برخوردار شود، بکشید با تخلق به اخلاق الله و تهذیب درون، لب بر جام شراب طهور الهی بگذارید، زیرا شراب این جام در مجرای نو به نو، به دریای ابدیت پیوسته است:

جهد کن کز جام حق یابی نوی
بی خود و بی اختیار آن گه شوی^۲

آیا می‌دانید چرا در درون شما آدمیان حس نوگرایی، نوپایی و نوینی اصالت دارد؟ برای این که این احساس به ریشه‌های بسیار عمیق در عالم هستی وجود شما پیوسته است:

هست احوال تو از کان نوی
یک زمان بی‌کار نتوانی نشست
این تقاضاهای کار از بهر آن
ورنه کی گیرد گلابه‌ی تن قرار؟
تاسه تو آن کشش را شد نشان
پس گلابه‌ی تن کجا ساکن شود؟
تاسه تو شد نشان آن کشش
این جهان و آن جهان زاید ابد
چون اثر زایید، آن هم شد سبب
کاین طلب در تو گروگان خداست
جهد کن تا این طلب افزون شود

تو بدین احوال کی راضی شوی؟^۳
تا بدی یا نیکی از تو نجست
شد موکل تا شود سرت عیان
چون ضمیرت می‌کشد آن را به کار
هست بی‌کاری چو جان کندن عیان
چون سر رشته‌ی ضمیرت می‌کشد
بر تو بی‌کاری بود چون جان‌گش
هر سبب مادر، اثر از وی ولد
تا بزایید او اثرهای عجب^۴
زان که هر طالب به مطلوبی سزاست
تا دلت زین چاه تن بیرون رود^۵

دقت کنید! هر بهار نو پس از خزان و زمستان، با شما سخنی دارد. سر برآوردن گل‌ها و ریاحین در فصل زیبای بهار، پیامی حیات‌بخش برای شما می‌آورد؛ آن سخن و پیام را هر انسان آگاهی می‌شنود و می‌فهمد که با کمال صراحت می‌گویند: این روز دراز را که دنیا نامیده می‌شود، فردایی است که بدون آن، هیچ راه حلی برای مسئله‌ای که در زندگی این دنیا مطرح است، وجود ندارد.^۶ شما با دیدن بهار تازه و باطراوت، این توهم بی‌جا را از مغز خود دور کنید که: چگونه می‌توان پذیرفت که جان آدمی پس از خزان مرگ، بار دیگر برگردد و کالبد مادی را به حرکت و

۱- اختیار دو معنی دارد: یکی، به معنای نظاره و سلطه عالی شخصیت به دو قطب مثبت و منفی کار در مسیر خیر و کمال، که قطعی است منظور مولوی از اختیار در بیت بالا، این معنی نیست، زیرا این معنی از عالی‌ترین نتایج رشد یک انسان است. دوم، همان معنی است که لازمه‌اش حرکت و عمل با انگیزه‌های بی‌اساس و هوس‌بازانه می‌باشد، که امروزه با اصطلاح «بی‌بند و باری» تعبیر می‌شود. چند بیت زیر، اختیار به این معنی را می‌گوید:

اُستریّام لاغر و هم پشت ریش
این کژاوه گه شود این سوگران
بفکن از من حملِ ناهموار را
ز اختیار هم‌چو پالان شکلِ خویش
آن کژاوه گه شود آن سوکشان
تا ببینم روضه انوار را

مثنوی معنوی، دفتر ششم

۳- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۵- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۶- اگر به آدرس دانشکده‌های علوم انسانی دنیا دسترسی پیدا کردید، این بیت از ناصر خسرو را برای تحقیق در فلسفه زندگی به اساتید آن‌ها ارسال فرمایید: روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی / گرنه این روز دراز دهر را فرداستی

طراوت درآورد! احوال جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، همواره در تغییر و دگرگونی است:

این بهار نو ز بعدِ برگ ریز / هست برهان بر وجودِ رستخیز^۱

نو به نو شدن احوال این جهان، در مجرای کهنه شدن و فرسودگی هاست؛ یعنی در این دنیا هیچ پدیده‌ای نوظهور نمی‌کند، مگر این که دیر یا زود کهنه و پژمرده می‌شود، در صورتی که تازگی و نو شدن در عالم ابدی و فوق ماده و مادّیات، هرگز کهنگی به دنبال ندارد و علت آن تازگی که هرگز کهنه شدن راهی به آن ندارد، این است که در فراتر از جریان حرکت و تضادّ موجب فساد قرار دارد:

قحط و خصب و جنگ و صلح و افتنان
زین دو جان‌ها مَوطنِ خوف و رجاست
در شَمال و در سَمومِ بعث و مرگ
بشکنند نَرخِ خُمِ صد رنگ را
هر چه آن جا رفت، بی‌تلوین شده‌ست
می‌کند یک رنگ اندر گورها
خود نمک‌زارِ معانی دیگر است
از ازل آن تا ابد اندر نویست
و آن نوی بی‌ضدّ و نِدّ است و عدد
صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا
جملگی یکرنگ شد ز آن اَلبُ اَلغ
شد یکی، در نورِ آن خورشیدِ راز
گونه‌گونه سایه در خورشید، رهن
بر بد و بر نیک کشف و ظاهر است^۲

هم‌چنین دان جمله احوالِ جهان
این جهان با این دو پر اندر هواست
تا جهان لرزان بود مانند برگ
تا خُمِ یک رنگی عیسیّ ما
کآن جهان هم‌چون نمک‌زار آمده‌ست
خاک بین این خلقِ رنگارنگ را
این نمک‌زارِ جسمِ ظاهر است
آن نمک‌زارِ معانی معنویست
این نوی را کهنگی ضدّش بود
آن چنان کز نورِ رویِ مصطفی
از جهود و مشرک و ترسا و مُغ
صد هزاران سایه کوتاه و دراز
نی درازی ماند و نی کوتاه، نه پهن
لیک یکرنگی که اندر محشر است

۱- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر ششم. دنبالهٔ ابیات بالا اگرچه رابطهٔ مسقیم با مقصود ما ندارد، ولی بدان جهت که می‌توان آن را در ارتباط با مختصات

«نو» ماندن ابدی منظور نمود، بنابراین، آن را در همین پاروقی می‌آوریم:

نقش‌ها اندر خورِ خصلت شود
این پطانه روی کارِ جامه‌ها
دوکِ نطق اندر ملل صد رنگ ریس
عالم یک رنگ کی گردد جلی؟
این شب است و آفتاب اندر رهان
نوبتِ قبطیست فرعون است شاه
آن سگان را حصّه باشد روز چند
تا شود امرِ تعالوا منتشر
بی‌حجابی حق نماید دخل و خرج
پیس گاوانِ پسملانِ روز نحر

که معانی آن جهان صورت شود
گردد آن گه فکر، نقش نامه‌ها
این زمان سیرها مثالِ گاوِ پیس
نوبتِ صد رنگی است و صد دلی
نوبتِ زنگیست رومی شد نهان
نوبتِ گرگ است و یوسف زیر چاه
تا ز رزقِ بی‌دریغ خیره خند
در درونِ بیشه شیران منتظر
پس برون آیند آن شیران ز مَرَج
جوهرِ انسان بگیرد بَرّ و بحر

شرقی و غربی ز تو میوه چنند
تا تر و تازه بمانی تا ابد^۱

گر همی خواهی تو را نخلی کنند
یا در آن عالم حقت سروی کند

گذشتِ سالیان و قرن‌ها چه تأثیری در پدیده‌های متصل به حقایق فوق طبیعت دارد؟:

بود هر روزیش تذکیرِ نَوی^۲

نوح نهصد سال در راهِ سَوی

ثابت‌های اصیل و پایدار که مستند به حقایق فوق طبیعتند، دستخوش تغییرات و حوادث نو به نو قرار نمی‌گیرند:

ماه آن ماه است و آب آن آب نیست
لیک مُسْتَبَدَل شد آن قرن و اُمم
ویسن معانی برقرار و بر دوام
عکسِ ماه و عکسِ اختر برقرار
بلکه بر اَقطارِ عرضِ آسمان^۳

قرن‌ها بگذشت و این قرنِ نویست
عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم
قرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای هُمم
آب مُبَدَل شد در این جو چند بار
پس بنایش نیست بر آبِ روان

و آب چشمه می‌زهدان^۴ بی‌درنگ
آب چشمه تازه و باقی بود^۵

صد سبو را بشکند یک پاره سنگ
آبِ خَم و کوزه گر فانی شود

این که نیازها نو به نو تجدید می‌شوند، مانند گرسنگی که آدمی را به غذا نیازمند می‌کند، برای آن است که ملالت و یکنواختی و کهنگی سیری از بین برود؛ هم‌چنین همهٔ نیازها:

که همی سوزد ازو تخمه و ملال
نو شدن با جزو جزوش عقد شد^۶

در تو جوعی می‌رسد نو ز اعتدال
هر که را دردِ مَجاعت نقد شد

حتی دردهایی که موجب ناراحتی انسان‌ها می‌شوند، علاوه بر این که داروهای نو به وجود می‌آورند، ملالت یکنواختی زندگی را نیز بر هم می‌زنند. در هنگام احساس درد، اصل خود حیات با کمال مطلوبیتی که دارد، برای انسان دریافت می‌شود:

دردِ هر شاخِ ملولی خَو کند
کو ملولی آن طرف که دردِ خاست؟^۷

دردِ داروی کهن را نو کند
کیمیای نو کننده، دردهاست

مؤمنان را عید و گاو را هلاک
هم‌چو کشتی‌ها روان بر روی بحر
تا که یَنْجُو مَنْ نَجَا وَاسْتَيْفَنَهُ
تا که زاغان سوی گورستان روند
نُقلِ زاغان آمده‌ست اندر جهان

روزِ نحرِ رس‌تخیزِ سهمناک
جملهٔ مرغانِ آبی روزِ نحر
تا که یَهْلِكُ مَنْ هَلِكُ عَنْ بَیِّنَةٍ
تا که بازان جانبِ سلطان روند
جیفه و سرگینِ خشک و استخوان

۱- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- زهیدن = جوشیدن چشمه.

۲- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۴- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

آدمی نمی‌تواند با این توانایی و امکاناتی که دارد، از این کیهان بزرگ بیرون برود، جز با سلطه و وحی الهی. رفتن از صندوقی به صندوق دیگر، چاره فرسودگی‌ها نیست، زیرا کسی که داخل صندوق است، نمی‌تواند نو به نو شدن روزنه‌های آن را ببیند:

گفت: منفذ نیست از گردونتان
جز به سلطان و به وحی آسمان^۱
گر ز صندوقی به صندوقی رود
او سمایی نیست، صندوقی بود
فُرجهٔ صندوق، نَوَ نَوَ مُسْکِر است
در نیابد کاو به صندوق اندر است^۲

تازگی و طراوات، مخصوص دل است که متصل به بارگاه الهی است:

ای برادر، عقل یک دم با خود آر
دم به دم در تو خزان است و بهار
باغ دل را سبز و تر و تازه بین
پر ز غنچه‌ی وَرْد و سرو و یاسمین
زَانِبُهَی برگ پنهان گشته شاخ
زَانِبُهَی گل نهران صحرا و کاخ^۳

به آن حقیقتی عشق بورزید که همواره جان شما را تازه و باطراوت نگه دارد، نه به آن موجوداتی که دیر یا زود، رو به فنا و زوال رفته و از بین می‌روند:

زان که عشق مردگان پاینده نیست
چون که مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر
هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر^۴

کهنه‌ها را برطرف کنید، تا تازه‌ها برویند و در کشتگاه وجود شما سر بکشند، زیرا نو و تازه شدن، به عامل اصیل و پایدار فوق طبیعت پیوسته است:

آب را بُبْرِید و جو را پاک کرد
بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت، پیکان را کشید
پوست تازه بعد از آنش بردمید^۵

یا هوی و هوس را تازه نگه دارید و در نتیجه با ایمان کهنه و جان فرسوده زندگی کنید، و یا ایمان را تازه کنید تا در نتیجه، با جان نو و همیشه شکوفا در «حیات معقول» حرکت کنید:

تازه کن ایمان نه از گفت زبان
ای هوا را تازه کرده در نهران
تا هوا تازه است، ایمان تازه نیست
کاین هوا جز قفل آن دروازه نیست^۶
عمر را ضایع مکن در این و آن
تاتر و تازه بمانی جاودان

۱- یا مَعْشَرَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ

سورهٔ رحمن / آیهٔ ۳۳

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۵- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۶- مثنوی معنوی، دفتر اول.

هرگز از ظلمتی که در مجرای قانون عالم هستی است، رو برنتابید، زیرا در قاعده جریان اعداد، حکمت‌هایی وجود دارد که ضرورت آن‌ها در علوم و معارف به خوبی قابل مشاهده است، از آن جمله: شناخت اعداد به وسیله یکدیگر، به جریان افتادن تفاعل میان موجودات و ظهور و به فعلیت افتادن نو به نوبت آن‌ها و هم‌چنین حرکت به طور عام:

گر چه ظلمت آمد آن نوم و سبات	نی درون ظلمت است آب حیات؟
نی در آن ظلمت خردها تازه شد؟	سکته‌ای سرمایه آوازه شد؟
می‌بسوزد هر خزان مر باغ را	بباز رویاند گل صباغ را
کای بسوزیده، برون آ، تازه شو	بار دیگر خوب و خوش آوازه شو ^۱

رنج گنج آمد که رحمت‌ها در اوست	مغز تازه شد چو بخراشید پوست ^۲
--------------------------------	--

شکر نعمت چون کنی، چون شکر تو	نعمت تازه بود ز احسان او ^۳
------------------------------	---------------------------------------

گر هماره فصل تابستان بُدی	سوزش خورشید در بستان زدی
مَنْبَتش را سوختی از بیخ و بُن	که دگر تازه نگشتی آن کهن
گر تُوْش روی است آن دی، مُشفق است	صیف خندان است، اما مُحرق است
چون که قبض آمد، تو در وی بسط بین	تازه باش و چین میفکن بر جبین ^۴

صبحدم چون تیغ گوهردارِ خود	از نیامِ ظلمتِ شب برکنند
آفتاب شرق شب را طی کند	آن نهنگ آن خورده‌ها را قی کند
رسته چون یونس ز معده‌ی آن نهنگ	منتشر گردیم اندر بو و رنگ
خلق چون یونس مسیح آمدند	کاندر این ظلمات پُر راحت شدند
هر یکی گوید به هنگامِ سحر	چون ز بطنِ حوتِ شب آید به در
کای کریمی کاندر آن لیلِ وِجش	گنج رحمت بنهی و چندین چشش
چشمِ تیز و گوشِ تازه و تن سبک	از شب هم چون نهنگِ ذوالحُکُک
از مقاماتِ وِجش رُو زین سپس	هیچ نگریزیم ما، با چون تو کس
موسی آن را نار دید و نور بود	زنگیی دیدیم شب را حور بود
مانمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای	دیده تیزی گشی بگزیده‌ای
بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس	تا نیوشد بحر را خاشاک و خس
پیش شه، شهزادگانِ استاده جمع	قُرَّة العینانِ شه، هم چون سه شمع

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

می‌کشید آبی نخیل آن پدر
می‌رود سوی ریاضِ مام و باب
گشته جاری عَیْنشان زین هر دو عَین^۱

از ره پنهان ز عَیْنینِ پسر
تا ز فرزند آب این چشمه شتاب
تازه می‌باشد ریاضِ والدین

چون که جمادات نیز با تماس یک انسان کامل با آن‌ها مبارک و مُشرف و قرین سعادت می‌شوند، ای رسول خدا، ای برگزیده خداوندی که روزگار تو تا قیامت تازه باد! قدم رنجه کن و آن مسجد را مبارک فرما. کهنه شدن و فرسودگی، به اثر مبارک و باعظمت شخصیت پیامبر اکرم ﷺ و دین مقدس او راه ندارد:

کای رسول حق، برای مُحسنی
سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا مبارک گردد از اقدام تو
تا قیامت تازه باد ایام تو^۲

عبادت خالصانه، نشاط و تازگی در روان و چهره عبادت‌کننده به وجود می‌آورد:

زاهدی بُد در میان بادیه
در نماز استاده بُد بر روی ریگ
در عبادت غرق چون عَبّادیه
ایستاده، تازه‌رو اندر نماز
ریگ کز تَفَش بجوشد آب دیگ
با خشوع و با خضوع و با نیاز^۳

انسان‌های رشدیافته که در ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی و با هم‌نوعان خود) به حدّ اعلا می‌رسند، گذشتِ زمان و سالیان عمر در آنان تأثیر نمی‌گذارد. آنان همیشه جوان و خندان بوده و درون آنان همواره بهارِ شاداب است و خزانِ غم و اندوه و تراکمِ حوادث در آنان اثر نمی‌کند. آنان گام فراسوی زمان نهاده، از داسِ تیزِ ماه‌ها و سال‌ها در امانند:

در دل ما لاله‌زار و گلشنی است
دایماً ترّ و جوانیم و لطیف
پیش ما صد سال و یک ساعت یکیست
آن دراز و کوتاهی در جسم‌هاست
پیری و پژمردگی را راه نیست
تازه و خندان و شیرین و ظریف
که دراز و کوتاه از ما مُنفکی است
خود دراز و کوتاه اندر جان کجاست؟^۴

هر دم جوان‌تر می‌شوم وز خود پنهان‌تر می‌شوم

همواره آن‌تر می‌شوم از دولت هموار من^۵

اگر اراده و همتی کنی، و در عمل به دستورات خداوندی و رضا به قضای او گام برداری و چنگ عبودیت به طناب محکم الهی بزنی، قطعی است که از عالم ماده بالاتر رفته، عالمِ جانِ جدید را خواهی دید که کهنگی هرگز راهی به آن ندارد:

یوسف حُسنی تو، این عالم چو چاه
وین رسن صبر است بر امرِ اله

۱- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۵- دیوان شمس تبریزی.

یوسف، آمد رسن، در زن دو دست
حمد لله کاین رسن آویختند
در رسن زن دست و بیرون زؤ ز چاه
تا ببینی عالم جان جدید

از رسن غافل مشو، بیگه شده است
فضل و رحمت را به هم آمیختند
تا ببینی بارگاه پادشاه
عالمی بس آشکارا ناپدید^۱

گوید نی، تازه شوی، بی حد و اندازه مشوی

تازه تر از نرگس و گل پیش صباى دل من^۲

آن حرکت و تازگی که در درون است و ریشه اصیل درونی دارد، تازه تر و خوش تر از جویبارهای روان است؛ پس هرگز فریب حرکت و تازگی های ظاهری را نخوریم:

آبِ استاده که سیرستش نهان
کاو درون خویش چون جان و روان
مَفْعَدِ صِدْقِی که صدیقان در او
حمدشان چون حمد گلشن از بهار
بر بهارش چشمه و نخل و گیا
شاهد شاهد هزاران هر طرف

تازه تر، خوش تر، ز جویبارهای روان
سیر پنهان دارد و پای روان
جمله سرسبزند و شاد و تازه رو
صد نشانی دارد و صد گیر و دار
و آن گلستان و نگارستان گوا
در گواهی هم چو گوهر در صدف^۳

چيست آن آب حیات که وجود آدمی را پس از پزردگی و تباهی، تازه کند. این آب حیات، اعتراف قلبی به وحدانیت خداوند سبحان است که اگر چنین اعترافی صورت بگیرد، همه هستی با انسان، چهره آشنا می نماید و گویی به خدمت او کمر بسته است:

فرعون،

گفت: ای موسی کدام است آن یکی؟
گفت: آن یک که بگویی آشکار

شرح کن با من از آن یک اندکی
که خدایی نیست غیر از کردگار^۴

گفت ای موسی کدام است آن چهار
تا بود کز لطف آن وعدهی حسن
بو که ز آن خوش وعده های مغتم
بو که از تأثیر جوی انگبین
یا ز عکس جوی آن پاکیزه شیر
یا بود کز عکس آن جویهای خمر
یا بود کز لطف آن جویهای آب

که عوض بدهی مرا؟ بر گو بیار
سست گردد چار میخ کفر من
بر گشاید قفل کفر صد منم
شهد گردد در تنم این زهر کین
پرورش یابد دمی عقل اسیر
مست گردد، بو بزم از ذوق امر
تازگی یابد تن شورهی خراب

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۲- دیوان شمس تبریزی.

۳- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

شورهام را سبزه‌ای پیدا شود

خارزارم جنت مأوی شود^۱

در ارتباط با واقعیات، قاعده میسور را که می‌گوید: «اگر از برخورداری از همه حقیقت ناتوان باشید، همه آن حقیقت را رها نکنید و به اندازه‌ای که می‌توانید، از آن حقیقت برخوردار باشید»، درک خود را درباره آن تازه کنید و اگر نتوانید راز نهانی را در میان نهدید، ادراک انسان‌ها را درباره ظواهر آن‌ها تازه کنید):

آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید
راز را گر می‌نیاری در میان
درک‌ها را تازه کن در قشر آن^۲

اگر در سخنانی که نشانی از حقایق دارند، به سیر و سیاحت و تفرّج پیردازی، مانند مثنوی معنوی، همواره خواهی دید:

هر دم ازین باغ بری می‌رسد
تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

گر شدی عطشان بحر معنوی
مثنوی را معنوی دانی و بس
فُرجه کن چندان که اندر هر نفس
آب یک رنگی خود پیدا کند
باد که راز آب جو چون وا کنند
میوه‌های رُسته ز آب جان ببین^۳
شاخه‌های تازه مرجان ببین

خداوند سبحان هر زمان تمایل و آرزو و امیدی خاص بر دل‌ها روانه می‌کند. هر نفس غم و اندوه و داغ دیگری بر دل‌ها می‌نهد؛ خداوند هر لحظه در کاری جدید است:

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
کُلُّ إِصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٍ
کُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ^۴

ای خداوند بزرگ! از این جهان کهنه، تازه‌هایی برای ما عنایت فرما:

رحم فرما بر قصور فهم‌ها
ای ورای فهم‌ها و وهم‌ها
أَيُّهَا الْعُشَّاقُ، اِقْبَالَ جَدِيدٍ
از جهان کهنه نو در رسید^۵

قانون چنین است که اگر هر کس با یک راز در این دنیا آشنا شد، هر لحظه به ارتباط نزدیک‌تری با تقرّب و شرف نایل خواهد شد:

گفت: شاه از هر کسی یک سر بُرید
من ازو هر لحظه قربانم جدید^۶

جان را تصفیه کنید و درون را از کثافات و آلودگی‌ها پاک نمایید. ذرات هستی برای شما، هر یک چون خورشیدِ فروزان، انواعی نو به نو از شکل‌ها و رنگ‌ها و حقایق را در یک حال به چهره‌هایی مختلف نشان می‌دهد:

۱- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۴- مثنوی معنوی، دفتر سوم، معنای بیت دوم: هر بامداد، کاری تازه دارم و هیچ چیزی نمی‌تواند از اراده من برکنار باشد.

۵- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۶- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

دم به دم می‌کرد صد گون فتح باب
خاک گه گندم شدی و گاه صاع
پیش چشمش هر دمی خلقی جدید^۱

دژه دژه پیش او چون آفتاب
باب گه روزن شدی و گه شعاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قدید

ای برادر، ای مشتاق حرکت در مسیر کمال، یک لحظه به خود بیا، با خویشتن خلوت کن؛ یک لحظه به عرصهٔ پر اسرارِ درونِ خود تماشا کن و ببین چگونه در درون تو خزان و بهاری روی می‌دهد، اما اگر بخواهی طراوت و شادابی و تازگی همیشگی را در خود ببینی، سیاحتی در باغِ دل کن:

دم به دم در تو خزان است و بهار
پر ز گنجه‌ی ورد و سرو و یاسمین^۲

ای برادر، عقل یک دم با خود آر
باغ دل را سبز و ترّ و تازه بین

بار پروردگارا، با عنایات ربّانی خود، ما موجودات ضعیف را که با تلقینِ قدرتِ دروغین به خود، ناتوان‌ترین مخلوقاتِ تو هستیم، مورد لطف قرار بده و از این دام‌های فریبا که هر لحظه و نو به نو سر راه ما قرار می‌گیرند و دست و پیمان را می‌بندند، ما را نجات بده:

ما چو مرغانِ حریص بی‌نوا
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم^۳

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا
دم به دم پا بستهٔ دام نویم

عوامل تحرّک و تحوّل در درون ما، ریشه‌دارتر از آن است که ما تصوّر می‌کنیم:

فکر می‌جنباند او را دم به دم^۴

این بدن مانند آن شیرِ عَلم

حمله‌مان از باد باشد دم به دم
جان فدای آن که ناپیداست باد^۵

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم^۵
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد

فیض عطای خداوندی، دم به دم و نو به نو به دل‌های مردان راه حقّ و حقیقت سرازیر می‌شود. از این‌رو، آب حیات در درون عارفان صادق هر لحظه با امواجِ نورانی متوالی از ابدیت در جریان است:

دم به دم از حق مر ایشان را عطاست^۶

ز آن که درویشی و رای کارهاست

هر چه دارد جان، بود از جانِ جان
دم به دم، آن دم ازو امید دار^۷

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ رَاسْتَ دَانَ
دست گیرنده وی است و بردبار

سوی خوانِ آسمانی کن شتاب
در هوای آسمان رقصان چو بید

لب فرو بند از طعام و از شراب
دم به دم از آسمان می‌دار امید

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۶- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۸- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر ششم.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۵- شیرِ عَلم = شیری که بر پرچم نقش شده است.

۷- مثنوی معنوی، دفتر اول.

کار آن دارد، خود آن باشد ابد
بلکه باشد در ترقی دم به دم

دایماً، نی منقطع، نی مُستزَد
هست آن بخشنده بس صاحب کرم^۱

هنگامی که در تمایلات حیوانی و هوی و هوس‌های تباه‌کننده و در خطاهای بنیان‌کن گرفتار شدی، خود را توجیه نکن و نگو: من مضطر شده‌ام، من ناتوانم، عواملی جبری پای مرا در این گِل فرو برده است؛ خدا بخواهد تا پای من از این گِل رها شود!^۲

آیا می‌دانی با این فریبکاری‌ها، پست‌تر بودن خود را حتی از خر، اثبات می‌کنی. دم به دم با حرکتی تازه‌تر، اقدام به رهایی خودنمایی و فروماندن خود را در گِل تصحیح نکن:

دم به دم جنبد برای عزم خیز
داند او که نیست آن جای معاش
که دل تو زین و حل‌ها برنجست
چون نمی‌خواهی کز آن دل برکنی
حق نگیرد عاجزی را، از کرم^۳

چون خری در گِل فتد از گام تیز
جای را هموار نکند بهر باش
حسّ تو از حسّ خر کم‌تر بدهست
در وحل تأویل رخصت می‌کنی
کاین روا باشد مرا، من مُضطّرَم

معشوق حقیقی است که هر لحظه رازهای اصلی عالم هستی را نو به نو به عاشق خود می‌گوید: این سخن‌ها با لب‌های این کالبد مادی ادا نمی‌شود. عاشق با ابراز رازهای نو به نو از طرف معشوق، جان تازه‌تری می‌یابد. تو مگو وعده وصل چیست که بتواند جان نو به عاشق ببخشد، زیرا از آب نطفه پست، یوسف چون خورشید فروزان به وجود می‌آید. معشوق به عاشق:

وصل را ما در گشادیم، الصلا
ای ز هست ما همواره هستی‌ات
رازهای کهنه گویم، می‌شنو
بر لب جوی نهان بر می‌دمد
بهر رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
اندک اندک مرده جنبیدن گرفت
سبز پوشد، سر بر آرد از قبا
یوسفان زاینند، رخ چون آفتاب
در رَجْم طاووس و مرغ خوش سخن
گلستان شد بر خلیل خوش کلام
که شد از درهای منکر ز امر هُو
ناقاهای، کآن ناقاه ناقه زاد، زاد

گفت ای جان رمیده از بلا
ای خود ما بی‌خودی و مستی‌ات
با تو بی‌لب این زمان من نوبه‌نو
زان که آن لب‌ها ازین دم می‌رمد
گوش بی‌گوشی در این دم برگشا
چون صلا وصل بشنیدن گرفت
نی کم از خاک است کز عشوهی صبا
کم ز آب نطفه نبود، کز خطاب
کم ز بادی نی که شد از امر گُن
کم ز ناری نیست کز امر سلام
کم ز چوبی نیست در دفع عدو
کم ز کوه و سنگ نبود، کز ولاد

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲. این جمله بسیار سازنده، به ابن سینا نسبت داده شده است که: «به یاد داشته باشید اگر برای تصحیح ناممکن یک غلط، هزار دلیل بیاورید،

می‌شود هزار و یک غلط.»

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم.

زین همه بگذر، نه آن مایهٔ عدم

عالمی زاد و بزاید دم به دم؟^۱

موجودات عالم هستی، دم به دم و نو به نو در جریان کون و فساد، یا به عبارت بهتر: از پشت پرده و از روی پرده به پشت پرده در حال خزیدن است:
بارالها!

قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش
قطرهٔ علم است اندر جانِ من
پیش از آن کاین خاکها خسفش کنند
گرچه چون نشفش کند، تو قادری
قطره‌ای کآن در هوا شد یا که ریخت
گر در آید در عدم یا صد عدم
صد هزاران ضدّ، ضد را می‌کشد
از عدم‌ها سوی هستی هر زمان
باز از هستی روان سوی عدم

متصل گردان به دریا‌های خویش
وارهانش از هوا وز خاک تن
پیش از آن کاین باده‌ها نشفش کنند
کش از ایشان و ستانی، وا خری
از خزینه‌ی قدرت تو کی گریخت؟
چون بخوانیش او کند از سر قدم
بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
هست یا رب کاروان در کاروان^۲
می‌روند این کاروان‌ها دم به دم^۳

مَر وِرا بی‌کار و بی‌فعلیِ مَدان
کاو سه لشکر را روانه می‌کند
بهر آن تا در رَجَمِ رُوید نبات
تا ز نَرّ و ماده پرگردد جهان
تا ببیند هر کسی حُسنِ عمل
آن چه از حق سوی جان‌ها می‌رسد
وآن چه از دل‌ها به گِل‌ها می‌رسد
از پی این گفت ذِکْرِی لِبُشْر^۴

کُلّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ رَا بَخْوَان
کم‌ترین کارش به هر روز آن بود
لشکری ز اصلاب سوی اَمّهات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان
لشکری از خاکدان سوی اجل
باز بی‌شک بیش از آن‌ها می‌رسد
وآن چه از جان‌ها به دل‌ها می‌رسد
اینّت لشکرهای حق بی‌حدّ و مَر

ای خدای هستی‌آفرین، ای پروردگار کارساز، بر چهرهٔ جمال هستی چند حرف از «ن» ابرو، «ص» چشم و «ج» گوش نوشتی و از تنظیم زیبای حروف، عشق را برانگیختی تا خرد در فهم آن به باریک‌بینی‌ها پرداخت. ای آفرینندهٔ زیبایی‌ها، این خطوط و حروف را که عقل نظری و جزئی ما در تحلیل و ترکیب آن خطوط، ما را از توجه به جمال حقیقی بازمی‌دارد، نسخ فرما، یا آن عنایتی را فرما که نقش را به نقاش و رسم را به رسام نسبت بدهیم.
نظامی گنجوی گوید:

رستی تو ز جهل و من ز دشنام

چون رسم حواله شد به رسام

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳. توضیح: این بیت در نسخهٔ رضانی و دیگر نسخ از جمله نسخهٔ قونیه دیده نمی‌شود و تنها علامه جعفری آن را در مجلد اول تفسیر و نقد و

۴. مثنوی معنوی، دفتر اول.

تحلیل مثنوی ۸۰۹/ آورده است.

هر فکر عدم‌گرا به مناسبت هویت خود، نقشی از خیالات خوش‌رقم را در عرصه خویشتن منعکس می‌نماید. اما من، جان کمال‌گرایم را شیفته این حروف و نمایش‌های زیبای آن‌ها نخواهم کرد. من عاشق و واله آن جمال اعلا هستم که از پشت پرده، هر لحظه نو به نو به عالم هستی می‌تابد:

چند حرفی نقش کردی از رُقوم	سنگ‌ها از عشقِ آن شد هم‌چو موم
نوی ابرو، صادِ چشم و جیمِ گوش	بر نوشتی، فتنه صد عقل و هوش
زین حروف، شد خرد باریک ریس	نسخ می‌کن ای ادیبِ خوش نویس
در خورِ هر فکر بسته بر عدم	دم‌به‌دم نقشِ خیالِ خوش رقم
حرف‌های طُرفه بر لوح خیال	بر نوشته چشم و ابرو، خدّ و خال
بر عدم باشم، نه بر موجود، مست	ز آن که معشوقِ عدم وافی‌تر است
عقل را خط خوان آن اشکال کرد	تا دهد تدبیرها را ز آن نورد ^۱

هر انسان آگاه از جریان قانون هستی، می‌داند که آن چه امروز نیست، فردا جزء «هست» هاست و آن چه امروز در لابلای پوشیده کاینات در حلقه‌های زنجیری «بود»ها قرار گرفته، فردا با نمود روشن به ظهور می‌پیوندد و بر این اساس است که با کمال آرامش و امیدهای نو به نو در انتظارِ قدم همان «بود»ها نشسته است که امروز «نیست» می‌نماید و فردا در عرصه «نمود»ها به ظهور می‌پیوندد:

مرد کارنده که انبارش تهی است	شاد و خوش نی بر امید نیستی است؟
که برزاید آن ز سوی نیستی	فهم کن گر واقف معنیستی
دم به دم از نیستی تو منتظر	که بیابی فهم و ذوق آرام و بر ^۲

انسانِ سالک، حداقل در هر ماه، سه روز حالت اضطراب و توفان روانی دارد، و اگر غمِ مقدسِ محبوبِ مطلق (خداوند ذوالجلال) در درون کسی شعله‌ور شود، قطعی است که برای او هر لحظه، دم به دم سه ماه است (در اضطراب و توفان روانی است):

من سه ماه سه روز ای صنم	بی‌گمان باید که دیوانه شوم ^۳
هین که امروز اول سه روزه است	روزِ پیروز است، نی پیروزه است
هر دلی کاندِر غمِ شه می‌بود	دم به دم او را سه ماه می‌بود

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۳- زمانی که به تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مشغول بودم، دانشمند و محقق بزرگوار مرحوم دکتر میر سپاسی، این مسئله را مطرح کرد که: امروزها (در سالیان ۴۶ یا ۴۷ ه. ش) نظریه‌ای را بعضی روان‌پزشکان مورد بررسی قرار داده‌اند و آن این است که روزهای عادت که برای صنف زنان در هر ماه وجود دارد، برای مردها نیز به احتمال قوی وجود دارد، و من شنیده‌ام مولوی به این جریان اشاره کرده است. آیا شما دیده‌اید؟ اینجانب تا آن موقع که مشغول تفسیر دفتر چهارم بودم، به ایشان گفتم: نه، ندیده‌ام، ولی سؤال آن مرحوم در حافظه‌ام بود تا در دفتر پنجم، ابیات بالا را دیدم و با ایشان در میان گذاشتم. ایشان گفتند: حتماً همین ابیات است.

البته پدیده اضطراب و این که در هر ماه حداقل عادت، سه روز است، بسیار جالب توجه است، ولی به نظر می‌رسد مولوی این پدیده‌ها را به عنوان تشبیه گفته باشد، نه بیان یک جریان طبیعی، زیرا منظور مولوی مردان سالک است، نه همه مردها.

صبر کن اندر جهاد و در عنا

دم به دم می‌بین بقاء اندر فنا^۱

در این دنیا که میدان مسابقه است، هرگز خود را واصل به هدف اعلا ندانید؛ همواره در حرکت باشید که خود این، یک حقیقت برای دست یافتن به جاذبیت حق است:

من غلام آن که او در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رباطی که نباید ترک کرد

تا به مسکن در رسد یک روز مرد

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست

پرتو عاریت آتش زنیست^۲

در دیوان شمس تبریزی، مضامین مربوط به نوگرایی و نویینی را از مولوی بسیار فراوان می‌بینیم که واقعاً جای شگفتی است. به عنوان نمونه، می‌گوید:

خداوند سبحان در عرصه پهنای عالم ماده و مادیات، فراتر از صورت‌هاست. اَیْنُ التُّرَابُ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ. صورت از لوازم عالم ماده است. صورت محدود است و محدودکننده. صورت بودن موضوعی که آن را بر خود حمل کند، نمی‌تواند تحقق داشته باشد، و از همین جاست که هر جا صورت تصوّر شود، ترکیب نیز در کار است، در حالی که خداوند سبحان مبرا از ترکیب است. اما ای خدای بزرگ، دیده‌ورانی که از بینایی درونی برخوردار شده‌اند، هر لحظه تجلی جدیدی از تو، درون آنان را روشن می‌نماید:

در لا أَحَبُّ الْإَفْلَینِ پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب بین هر دم ز تو تمثال‌ها

این مطلب بسیار عالی در کلمات عارفی و الامقام با بیانات گوناگون مطرح شده است:

بیزارم از آن کهنه‌خدایی که تو داری

هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی

حافظ می‌گوید:

هر نظرم که بگذرد جلوه رُویش از نظر

بار دگر نکوترش بینم از آن که دیده‌ام

هر دم از روی تو نقشی زَندم راه خیال

با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم

کسانی که از حرکت و تحوّل در عالم هستی، تنها به گذشته‌ها و از دست‌رفته‌ها می‌اندیشند و اندوه آن‌ها را می‌خورند، مانند کسانی هستند که از اجسام، پدیده‌ها، پرده‌ها و همه حقایق محسوس و نامحسوس جهان، آن‌چه را که برای آنان لذت‌بار است، به رسمیت می‌شناسند و آن‌ها را شایسته عالم وجود می‌دانند! بنابراین، هنگامی که آن‌ها از دست بروند، همین جهان که روزی برای آنان بهشت برین بود، بسیار تاریک و غم‌خانه جلوه می‌کند و آن‌گاه امثال این رباعیات را که منسوب به خیام است، زمزمه می‌کنند:

هنگام صبح ای صنم فرخ پی

برساز ترانه‌ای و پیش‌آور می

کافکند به خاک صد هزاران جم و کی

این آمدن تیرمه و رفتن دی

یک چند به کودکی به استاد شدیم

یک چند به استادی خود شاد شدیم

۱- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

۲- مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

از خاک برآمدیم و بر باد شدیم
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

پایان سخن شنو که ما را چه رسید
جامی است که عقل‌آفرین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

کسانی هستند که حرکت و تحوّل را در مجرای کون و فساد از بالا می‌نگرند؛ یعنی زیبایی و زشتی، جوانی و پیری، قدرت و ناتوانی و شهرت و گمنامی و ثروت و فقر غیر اختیاری را در مجموع جریانی می‌بینند که از مبدأ خیر و کمال مطلق شروع شده و به مقصدی در حرکتند که عبارت است از: جاذبه خیر و کمال مطلق. آنان با این احساس که: میان مبدأ و مقصد، بهارها و خزان‌های گذران را می‌بینند، ولی شخصیت خود را از تجزیه بر روی آن‌ها حفظ می‌کنند؛ یعنی نمی‌گذارند خوشی‌های بهارهای زندگی، چنان شخصیت آنان را به خود اختصاص بدهد که وقتی بهار یا هر عامل لذت‌سپری شد، سرمایه‌ای از آن شخصیت را با خود ببرد، و یا در موقع ورود خزان و دیگر عوامل انقباض روانی، ابرهای متراکم، فضای درون آنان را تیره و تار سازد.

آگاهان از حکمت والای حرکت و تحوّل، رهسپار جهانی فراتر از عالم طبیعت گذران شده و از نو شدن حال‌ها و رفتن کهنه‌ها می‌فهمند که این جریان بی‌کران از ذات ماده محدود نمی‌جوشد و آبی که این آسیاب را می‌گرداند، از جهان دیگری است:

من شنیدستم به تحقیق این سخن از راستی
ناصر خسرو

آسیابی راست است این کابش از بیرون اوست

و این خود دلیل بی‌نهایت بودن عالم فوق ماده و مادّیات است. از طرف دیگر، همین جریان از فوق ماده به عالم ماده اثبات می‌کند که هویت این عالم با نظر به جهان فوق ماده، دارای نظام (سیستم) باز است، اگرچه نمایش نظام (سیستم) بسته را داراست:

نو شدن حال‌ها، رفتن این کهنه‌هاست
هر نفس اندیشه نو، نو خوشی و نو عناست
می‌رود و می‌رسد نو نو، این از کجاست؟
گر نه و رای نظر عالم بی‌منتهاست^۱

چیست نشانی آنک، هست جهانی دگر
روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو
عالم چون آب جوست، بسته نماید، ولیک
نو ز کجا می‌رسد، کهنه کجا می‌رود

که هین مگو کثری ز آسمان نمی‌آید
چو هر دمی مددی ز آن جهان نمی‌آید

به هر دمی ز درونت ستاره‌ای تابد
در این جهان کهن، جان نو چرا زوید

بیاید دو طرز تفکر متضاد را در ورود افراد انسانی به صحنه هستی مورد دقت قرار بدهیم و ببینیم کدام یک از این دو طرز تفکر می‌تواند در سازندگی و تکامل بشر اثر مثبت بگذارد:

۱- طرز تفکر بدبینانه:

که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون

آن قدر بار کدورت به دلم آمده جمع

۱- دیوان شمس تبریزی.

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم
نگذارم که کسی از عدم آید بیرون!
قطعی است که گوینده این رباعی، نه انسان و نه معنای حرکت و تحوّل انسان از کانال ماده به عالم حیات و عقل را شناخته است.

۲- طرز تفکر واقع بینانه. صاحبان این گونه تفکر می دانند که:

رهرو منزل عشقیم ز سر حدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
حافظ

و می فهمند که کاروان بشریت، در حال عبور از سرچشمه شرابِ طهور «گن (باش)»، چه پیاله ای را سر کشیده اند و ناآگاهانه امواج هزاران جریان طبیعی و غیر طبیعی را شکافته و وارد اقلیم هستی شده اند.
آری:

اندک اندک جمع مستان می رسند
اندک اندک می پرستان می رسند
دلنوازان ناز نازان در رهند
گلعداران از گلستان می رسند

نه از ظلمتکده طبیعت و جریانات ناآگاهانه آن. بدین ترتیب، کسانی که رو از اقلیم وجود برگردانده و رهسپار کوی مقصد اصلی خود، یعنی رهسپار دیار ابدیت می شوند، رخت از این گذرگاه می بندند و جای خود را به کسانی می دهند که رو به هستی در حرکتند:

اندک اندک زین جهان، هست و نیست
نیستان رفتند و هستان می رسند

افراد کاروانی که رو به اقلیم هستی در حرکتند، با دستی پر از سرمایه های زندگی عالی تر و پیشرفته تر وارد عرصه زندگی جوامع می شوند. دانش ها، بینش ها، صنایع و دیگر وسایل حرکت تکاملی در این دنیا نصیب آنان می شود؛ جلوی آنان را نگیریم و بگذاریم آن کاروانیان نوآور، به مقتضای وجود خود، کارشان را انجام دهند و به معلومات علمی و فلسفی و صنعتی و عرفانی خود ارزش مطلق ندهیم.

جمله دامن های پر زر هم چو کان
از برای تنگدستان می رسند
خرّم آن باغی که بهر مریمان
میوه های نو زمستان می رسد^۱

آری، ای متفکران و صاحب نظران بگویید، واقعیت ها را بازگو کنید، استنکاف نکنید:

۱. مجموع ابیات مورد بحث چنین است:

اندک اندک جمع مستان می رسند
دلنوازان ناز نازان در رهند
اندک اندک زین جهان، هست و نیست
جمله دامن های پر زر هم چو کان
لاغرآن خسته از مرعای عشق
جان پاکان چون شعاع آفتاب
خرّم آن باغی که بهر مریمان
اصلشان لطف است و هم واگشت لطف
اندک اندک می پرستان می رسند
گلعداران از گلستان می رسند
نیستان رفتند و هستان می رسند
از برای تنگدستان می رسند
فریبهان و تندرستان می رسند
از چنان بالا به پستان می رسند
میوه های نو زمستان می رسند
هم ز بستان سوی بستان می رسند

تا به قرنی بعد ما آبی رسد
لیک گفته‌ی سالفان یاری بود^۱

هین بگو، که ناطقه جو می‌کند
گرچه هر قرنی سخن آری بود

مضمون بسیار عالی این ابیات، همان فقه‌الله اکبر است که مولوی در خطبه دفتر اول می‌گوید:

هَذَا كِتَابُ الْمُتَنَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ وَ هُوَ أُصُولُ أُصُولِ الدِّينِ فِي كَشْفِ أَسْرَارِ الوُصُولِ وَ الْبَيِّنِ وَ هُوَ فِقْهُ
اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَ شَرَعُ اللَّهِ الْأَزْهَرُ وَ بُرْهَانُ اللَّهِ الْأَظْهَرِ.

این است کتاب مثنوی معنوی. این کتاب، اصول، اصول، اصول دین در کشف اسرار وصول و یقین است و آن است فقه‌الله اکبر و شرع نورانی و خداوندی و آشکارترین برهان ربوبی.

با این مطالب درباره ضرورت نوگرایی، نوبینی و نویابی، آن کدامین وجدان سالم است که به خود اجازه دهد تا بگوید: دین و مذهب و عرفان که از دیدگاه اسلام کلماتی هستند برای یک معنی، انسان را راکد می‌کند و از اندیشه و تعقل و علم باز می‌دارد؟!!!

این کاروان در سر راه خود، به کشتگاه عشق می‌رسد و از این کشتگاه بعد از تهیه نمودن ره توشه ابدیت، به راه خود ادامه می‌دهد:

لاگران خسته از مرعای عشق
فربهان و تندرستان می‌رسند

جان‌های پاک آدمیان، همانند شعاع خورشید به عرصه هستی می‌تابند و با کسب فروغ ربّانی پایدار، رهسپار ابدیت می‌شوند:

جان پاکان چون شعاع آفتاب
از چنان بالا به پستان می‌رسند

چنان نیست که آدمی تنها به وسیله عقل و وجدان و دستورات پیامبران الهی برای پرواز به سوی اصل خویشتن - که جاذبه ربوبی است - تحریک شود، بلکه اگر گوش درونی او شنوایی خود را دریابد، می‌فهمد که:

آید هر دم رسول از طرف شهریار
با فرج وصل دوست، با قدح شهریار

هر دم رسولی می‌رسد، جان را گریبان می‌کشد
هر لحظه وحی آسمان آید به سر جان ما
بر دل خیالی می‌رود، یعنی به اصل خود بیا
کآخر چو دودی بر زمین تا چند می‌باشی، درآ

می‌کشد آن شه رقی، دل به کفش چون قلمی
هر دم ز باغ بویی آید چو پیک سویی
تازه کن اسلام دمی، خواجه رها کن گله را
یعنی که الصلا زن امروز دوستان را

اگر فرشته ابدپرواز عشق حقیقی رو نماید و جان انسان را از عطر دنواز خود، سرمست کند، عوالم بی‌کران در دیدگاه عاشق گسترده شود و قرن‌هایی فراتر از کیهان بزرگ که جایگاه بروز زمان است، در درون وی پدیدار شود و هر لحظه حال جدیدی نصیب عاشق می‌نماید:

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلأ

عشق تو کف بر هم زند، صد عالم دیگر کند

هر دم بازی نو عشق برآرد مرا

او ره خوش میزند، رقص بر آن می‌کنم

تازه و ترست عشق طالب او تازه‌تر

طبع جهان کهنه‌دان عاشق او کهنه‌دوز

چه غم دارد ز مُنکر یا نکیرش

چو هر دم می‌رسد تلقین عشقش

ای عشق تو را در جان هر دم عملی دیگر

ذات عسل است ای جان گفتت عسلی دیگر

من که نتوانستم غوطه‌ور شدن در لذایذ و زیبایی‌های زودگذر این دنیا را تحمل کنم، از این‌رو، برای خود وادی دیگری برای حیاتِ معنی‌دار برگزیدم؛ من رفتم و هر دم سلامی نو از ما به کسانی برسان که در برابر آن لذایذ و زیبایی‌های زودگذر، صبر و شکیبایی ورزیدند و به آن‌ها دست نیالودند:

مر صابران را می‌رسان هر دم سلامی نو ز ما

رفتم به وادی دگر، باقی تو فرما ای پدر

ای بارقه‌های فروزان روح که هر وقت در درون ما نمودار شوی، آفاق و انفس را از نو منور می‌نمایی، به یکباره درون ما را روشن کن و نگذار راهزنانِ ظلماتِ درونی، پردهٔ ظلمت بر روی چراغ تو بکشند و ما را محروم نمایند:

و آن دل سوزنده پذیرفت و کشید

بس ستاره‌ی آتش از آهن جهید

می‌نهد انگشت بر استارگان

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان

تا که نفرورد چراغی از فلک^۱

می‌کشد استارگان را یک به یک

پس:

گاه میا، گاه مرو، خیز و به یکبار بیا

ای عَلمِ عالمِ نو، پیش تو هر عقلِ گرو

اگر خاطرت از توالی روزها و شب‌ها ملول شده است؛ اگر از محدودیتِ زندانِ دنیا تنگدل شده‌ای؛ اگر از سپری شدن عواملِ لذت و زیبایی‌ها، فضای درونت را ابرهای متراکمِ غم و اندوه فرا گرفته است، برخیز و راهی کوی جمال مطلق باش که نشانی از آن را در درون خود می‌بینی. این نشان، همان حقیقتِ زیباییِ کلی است که در دریا، در آسمان لاجوردین، آبشارها، چمنزارها، گلستان‌ها، نغمه‌ها، صورت‌های نشاط‌انگیز و حتی در آثار هنری زیبا مشاهده می‌کنی:

تا که بهار جان‌ها تازه کند دل تو را

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا

با احساسِ برینِ تکلیف و عمل مخلصانه به آن است که عنایت‌های خداوندی دست تو را می‌گیرد و همهٔ مجاهدت‌ها، اطاعت‌ها و بذل و بخشش‌های تو، جان نو به خود می‌گیرد و از دستورات الهی احساس سنگینی نخواهی نمود:

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

جانِ نو ده مر جهاد و طاعت و انفاق ما

از عنایت‌های آن شاهِ حیات‌انگیز ما

نزدیک تو ز فکرت این نکته‌ها به من

ای دم به دم مصوّر جان از درون تن

بار پروردگارا، همه ذرات هستی با تقاضای فیض وجود، دور خوان بی‌دریغ تو صف کشیده‌اند و سجده‌کنان به امید لطفِ خداوندی تو نفس برمی‌آورند:

سجده‌کنان و دم‌زنان بهر امید هر نفس

دژه به دژه طمع‌ها صف زده پیش خوان تو

عارفان حقیقی هر لحظه لیلی خویش و مجنون خویشند. آنان هر لحظه در علم حضوری، جمال درونی خود را که جلوه‌ای از جمال الهی دارد، می‌بینند و به خویشتن وابسته به آن جمال مطلق - نه خود طبیعی - عشق می‌ورزند: هر کسی اندر جهان مجنون لیلی شدند

عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش

به هوش باش! هر لحظه اشارتی از درون به تو می‌شود که از بی‌هوشان، هوش نخواهید:

هش می‌خواهی ز مرد بی‌هوش!

هر لحظه اشارتی که هشدار

در لابلای اجسام تاریک دنیا و در میان سطوح پدیده‌های طبیعت ناآگاه، روزنه‌هایی برای مشاهده حقایق فوق طبیعت وجود دارد. این روزنه‌ها را جهل و خودخواهی و هوسبازی‌های ما گرفته است؛ هر لحظه این روزنه‌ها را پاک کنید تا با حقایق فوق طبیعت که نو به نو از راه آن روزنه به درون شما می‌تابد، دل و جان خود را روشن سازید. بار پروردگارا، حال که ابلیس مطرود و مردود از لطف تو ناامید نمی‌شود، من چگونه یأس و نومیدی را به خود راه بدهم؟ اگر دری را به رویم ببندی، هر دم از بام دیگری به پیشگاه تو خواهم افتاد:

هر دم ز تو می‌تابد در وی املی دیگر

ابلیس ز لطف تو امید نمی‌برد

در افتم هر دمی از بام دیگر

اگر امروز در بر من ببندی

ابیاتی دیگر در دیوان شمس تبریزی درباره نوگرایی، نوبینی و نویابی از مولوی آمده است که نمونه‌ای از آن‌ها را در این جا ذکر می‌کنیم و امید آن که دانش‌پژوهان محترم با نظر به مضامین ابیات گذشته، توضیح و تفسیر آن‌ها را در نظر بگیرند:

فارغ ز لفافه و کفن گردد

چون قالب مرده جان نو یابد

آخر نه به روی آن پری بود

ور دیده نو در او گشایم

وز فضل توانمت بیفزود

هر لحظه بکاهمت چو خواهم

دستت گیرم به فضل خود زود

امید تو هر دمی بگوید

ورنه کس را این تقاضا کی رسد

هر زمان لطف همی در پی رسد

مرا با یارکان اکنون چه کار است
هر لحظه طبیب تو مسیحاست
نو فروشانیم و این بازار ماست

منم سوزان در آتش‌های نو نو
صحبت چه کنی که در سقیمی
نوبت کهنه فروشان درگذشت

نه زآن گل‌ها که پژمرده است پیرار

از آن گل‌ها که هر دم تازه‌تر شد

تا این خیالیان بشتابند در مسیر

اندر عدم نماید هر لحظه صورتی

بنده را هر لحظه از بالا مگیر

راز را اندر میان نه، وامگیر

آیة اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَاِنَّا مُوسِعُونَ

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون

در فقیری می‌خرام و می‌ستان ز ایشان زکات

جان کهنه می‌فشان و جان تازه می‌فشان

در دو عالم می‌نگنجد آن چه در چشم من است

چشم مست یار گویان هر زمان با چشم من

هر زمانی بزند عشق هزار آتش و تفت

یک نشان آن که ز سودای لب آب حیات

حوری است بر یمین و نگاری است بر یسار

هر دم ز پرتو نظر او به سوی دل

ما به چمن می‌رویم عزم تماشا که راست

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ببین ز موج تو را هر نفس چه گردشهاست

چو کاسه بر سر بحری و بی‌خبر از بحر

در سپارم هر دمی جانی دگر، بسپرده گیر

گر خورد آن شیر عشقت خون ما را، خورده گیر

زو تازه و تر گردد هر جا که قدید آمد

زو زهر شکر گردد، زو ابر قمر گردد

هر روز چو نو عشقان فرهنگ نو آغازد

باری دل و جان من مست است در آن معدن

خواجۀ گلزار باد و از حسد گلزار باد

خار مسکینی که هر دم طعنه گل می‌کشد

 چون آتش نو کردی، عqlم به گرو کردی
 خاک توأم ای سلطان یعنی به نمی‌آرزد

 آیینۀ جان را بین، هم ساده و هم نقشین
 هر دم بت نو سازد، گویی که سمن دارد

 ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش
 یا آن که به هر لحظه، صد عقل و نظر سازد؟

 چون گشادی یافت چشمی در رضا
 از سخط هر لحظه اخفش چون بود

 امروز جمال نو بر دیده مبارک باد
 بر ما هوس تازه، پیچیده مبارک باد

 باغ دلم که صد ازم در نظرش بود عدم
 نرگس تازه خیره شد، کز شجری چه می‌شود

 بین اجزای خاکی را که جان تازه پذیرفتند
 همه خاکیش پاکی شد، زبان‌ها جمله سود آمد

 جان پیش تو هر ساعت می‌ریزد و می‌رُوید
 از بهر یکی جان کس چون با تو سخن گوید
 تو خدمت جانان کنی، سر را چه پنهان می‌کنی
 زر هر دمی خوش‌تر شود از زخم کان زرگر زند

 چون خانۀ هر مؤمن از عشق تو ویران شد
 هر لحظه در این شورش، بر بام و در است این دل

این بود نمونه‌ای از حالات روحی و فعالیت‌های مغزی جلال‌الدین محمد مولوی در ارتباط با عالم هستی که هر لحظه جریان فیض وجود از پیشگاه الهی، آن را تازه و تازه‌تر می‌نماید، که خود به اضافه عامل ذاتی درون انسان، عامل تجدد و نوینی و نوگرایی انسان‌های آگاه و عارف به هستی و هستی‌آفرین است. هم‌چنین، این مطلب باید مورد توجه قرار بگیرد که مسئله نوینی و نوگرایی مولوی، یک احساس زودگذر شاعرانه نیست، زیرا احساس زودگذر شاعر می‌تواند یک بیت یا دو بیت و یا پنج بیت باشد، نه دو بیست و پنجاه بیت! از این‌جا معلوم می‌شود که مسئله حرکت و نوگرایی، درون مولوی را به خود مشغول ساخته و بشر را به همین نوگرایی و نوینی توصیه می‌نماید.

ما که شاید ده الی بیست نسل بعد از مولوی پا به عرصۀ وجود گذاشته‌ایم، از مولوی غایت تشکر را داریم که آیات قرآنی را طوری بیان نموده تا چنین فرهنگی (نوینی و نوگرایی) به وجود آورده است. شما دقت بفرمایید که مولوی حتی به یک مورد از فلسفۀ کلاسیک اشاره ننموده است. هم‌چنین، به علوم انسانی کلاسیک که در گذشته، طی قرون و اعصار تثبیت شده، تعبداً گوش فرا نداده است. هر چه را که می‌خواست بگوید، جدید بوده است. در دیوان شمس می‌گوید:

زین دوهزاران من و ما، ای عجباً من چه منم
 گوش بده عربده را، دست مَنِه بر دهنم

چون که من از دست شدم، در ره من شیشه مَنِه هر چه نهی پا بنهم، هر چه بیابم، شکنم

یعنی تمام معلومات کلاسیک، برای من مثل شیشه قابل شکستن است.

در جایی دیگر می‌گوید: من فلسفه نمی‌گویم. این گفتهٔ ایشان فقط با فلسفه عداوت ندارد. در وضع روحی مولوی، حالاتی مشاهده می‌شود که مثلاً اگر به او بگوییم: این قانون علیّت - به اصطلاح غربی‌ها، کوزالیته - است، پاسخ می‌دهد: صبر کنید، زیرا من خودم باید بفهمم قانون علیّت یعنی چه! مسئلهٔ نو و جدید را خودم باید درک کنم.

با این حال، آیا می‌توان قبول نمود که دین می‌گوید: ای انسان، راکد باش!؟

جلال‌الدین محمد مولوی یک مرد دینی و مذهبی است. پس، آن عده‌ای که گمان کرده‌اند ادیان الهی، خصوصاً دین اسلام، می‌گوید: فکر نکن! کاملاً دروغ محض است و این هم دلیل آن که مولوی در ابیات مختلف به دفعات و به طور مکرر بیان نموده است.

مولوی در جایی دیگر می‌گوید: هر زمان فکر نو، هر زمان احساس نو.

ابیات زیر را که در خلال عرایضم گفتم، مجدداً مطرح می‌کنم:

تا به قرنی بعد ما آبی رسد	هین بگو، که ناطقه جو می‌کند
لیک گفته‌ی سالفان یاری بود ^۱	گرچه هر قرنی سخن آری بود

نو به نو، حقایقی نو خواهد آمد. آیا می‌توان از مضمون گفته‌های مولوی، راکد بودن را استنباط نمود؟ منظور مولوی در ابیات مذکور این است: حرکت کن و به راه خود ادامه بده، و اگرچه قرون و اعصار، چه در تکنولوژی، چه در علوم انسانی و چه در فلسفه‌ها، همه حرف نو خواهند آورد، اما تو یک خشت به کاخ علم اضافه کن تا آیندگان آن را تکمیل کنند.

در خاتمهٔ سخن‌انم با اجازه از حضار محترم، سه مطلب را نیز دربارهٔ مولوی می‌گویم:

مطلب اول - اساتید و محققان ما، دربارهٔ مثنوی زحمات فراوانی را متحمل شده‌اند که اگر این اساتید از دنیا رخت بر بسته‌اند، خداوند رحمتشان کند و اگر در قید حیات هستند، خداوند بر توفیقات و عمر آنان بیفزاید. ولی من گله‌ای دارم که متأسفانه چه در ایران و چه در سایر کشورها، اغلب یک بُعد از مولوی را مورد بحث قرار داده‌اند که آن هم تصوّف است. در صورتی که امروزه، روان‌کاوی و سایر رشته‌های زیربنایی علوم انسانی، از افکار و نظریه‌های مولوی استفاده نموده و در مسائل روان‌شناسی نیز این مرد مطالب فراوانی دارد.

به عنوان مثال: **گوستاو یانگ، آدلر، اریک فروم** و ده‌ها متفکر دیگر، مطالبی عنوان کرده‌اند که مولوی دقیقاً آن‌ها را در اشعارش مطرح کرده است. در فیزیک جدید، چند موضوع از **ماکس پلانک** در گفته‌های مولوی دیده می‌شود. بنابراین، اگر ما و شما اعم از دانشجو، استاد، حوزوی و دانشگاهی، و دیگر اقوام و ملل ترک، فارس، عرب و اردو، تحقیق و تتبع نکنند، چه کسی مسئولیت تحقیقات و به ثمر رساندن این مطالب را به عهده دارد؟ آیا رواست تأمل نموده و منتظر باشیم که دیگر اقوام و ملل دنیا به تفسیر این مطالب بپردازند؟ قطعاً همگان یقین دارید که این کار را اشخاص دیگری شروع نموده و دربارهٔ مولوی که متعلق به فرهنگ انسانی اسلامی است، به تحقیقات خود ادامه می‌دهند. جای دارد که وارد میدان شویم و حق او را ادا کنیم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

در فیزیک نظری، بحث علیّت، اراده، عقده (کمپلکس) های روانی، مولوی دقیقاً همانند نظریه های امروزی و بلکه عمیق تر از آن ها، مسائلی را مطرح کرده، و به جرأت می توانم بگویم که در مثنوی، در حدود دو هزار مورد اصل و قانون و رشته های زیربنایی علوم انسانی وجود دارد که امروزه هم می توان پیرامون آن ها بحث و تحقیق انجام داد. بنابراین، خواهش من این است که چه در دانشگاه ها و چه در کنفرانس ها، این ابعاد بسیار مهم مولوی را به جهانیان عرضه کنید. در این جا، بنده به عنوان یک طلبه و دانشجو عرض می کنم که دانشگاه ها و مراکز علمی درباره این شخص (مولوی) بسیار دقت نمایند. دانشجویان مقطع دکترا می توانند پیرامون نظریه ها و مطالب مولوی، رساله های خود را ارائه دهند، چرا که با این ابعاد و مطالب می توان به بشر، راه بزرگ زندگی را آموخت. با اجازه حضار محترم، درباره عقده (کمپلکس) های روانی که مولوی مطرح نموده، قدری بیش تر توضیح می دهم:

چون کسی را خار در پایش خَلد	پای خود را بر سر زانو هلد
وز سر سوزن همی جوید سرش	ور نیابد می کند با لب تَرش
خار در پا شد چنین دشوار یاب	خار در دل چون بُود، واده جواب؟
خار دل را گر بدیدی هر خسی	دست کی بودی غمان را بر کسی؟ ^۱

مولوی این مطلب را ششصد سال قبل از زیگموند فروید گفته است. آیا نباید این موضوع را مطرح کنیم؟ آیا ما مدیون ارائه مغز و روان بسیار شگفت انگیز مولوی بر جوامع اسلامی و دیگر جوامع نیستیم؟ انشاء الله توجه شود که ابعاد دیگر مولوی نیز توسط صاحب نظران و اساتید، مورد تحقیق و بررسی قرار بگیرد.

مطلب دوم^۲ - چندی پیش (سوم/مرداد/۱۳۷۵)، جناب آقای پروفسور فرانسیس لامان، رئیس انیستیتوی اسلام و غرب در فرانسه، با اینجانب در تهران ملاقات و مصاحبه ای داشتند. در بین بحث مان، راجع به خدماتی که تاکنون مشرق زمین به علوم انسانی انجام داده است، اشاره شد که در این حین نیز از مولوی سخنی به میان آمد. آقای پروفسور لامان گفت: شما شرقی ها، بعضی از شعرای مشرق زمین را روانه غرب ساخته اید، چنان که از دویست سال پیش تاکنون، شرح حال زندگی و آثار شخصیت های برجسته مشرق زمین هنوز در کشورهای غربی مورد مطالعه و تحقیق قرار می گیرد. اما اگر در آن موقع، نظریات مولوی - این شخصیت برجسته - در مغرب زمین رواج پیدا می نمود، در اقلیم غرب تأثیر بسزایی داشت.

مطلب سوم - نکته پایانی عرایض این است که: هیچ انسانی در این زندگی دنیوی که جایگاه تلاقی ماده و معناست، از نظر معرفت و کمال به «مطلق» نمی رسد. بنابراین، اگر در سخنان مولوی که سرشار از حقایق و واقعیات حکمی، اخلاقی، مذهبی، علمی و عرفانی است، اشتباهاتی دیده شود، به هیچ وجه نباید تعجب کرد، و ما همواره باید در قضاوت و داوری، خصوصاً درباره شخصیت های بزرگی مانند مولوی، دچار افراط و تفریط نشویم انشاء الله. البته این دومین سفر من به شهر قونیه است. نخستین سفر من به این شهر در سال ۱۳۵۴ (ه. ش) بود، و از این که خداوند لطف نمود تا مجدداً خدمت فضلا و دیگر اساتید و دانش پژوهان برسم، کمال شکرگزاری را دارم. این جلسه برای من از لحظات تاریخی و فراموش نشدنی به شمار می آید، و خوشحالم که شما و پدرانتان از مولوی و زحمات او

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- از این قسمت تا انتهای سخنرانی، مطالب به زبان آذری بوده، که در این جا عیناً به فارسی ترجمه شده است.

قدردانی می‌کنید.

ضمناً از فاضل ارجمند، شهردار محترم قونیه که چنین محفل روحانی را آماده فرمودند، و هم‌چنین از اساتید بزرگوار که در رشته ادبیات، علوم انسانی، فلسفه و عرفان تلاش‌ها نموده و امروز آنان را در این محفل باشکوه زیارت می‌کنم، تشکر می‌نمایم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته